



پایگاه بسیج شهید رجب غلامی - شهریور ۹۴

زده شده است و حواش نیست که این ۱۰ هزار تومان تمام دارایی اش از زندگی است و بعدها به کارش می آید. پولها را در کمندی گذاشتم که وقتی برگشت دوباره به او بازگردانم، اما وقتی به بجزستان آمدم و خواست برای بار دوم راهی جبهه شود، از شنیدن این ماجرا ناراحت شد و گفت: «چیزی را که در راه خدا داده ام پس نمی گیرم».

تشییع باشکوه شهید مهاجر

آن زمان بجزستان، بخش بود و همه شهدا را به گناباد می آوردند. وقتی اعلام شد که رجبعلی غلامی هم شهید شده است، ابتدا گفتند چون افغانی است و خانواده ای ندارد او را در همان گناباد به خاک بسپاریم اما من گفتم که اینطور نیست، همه مردم بجزستان خانواده او هستند و خود او هم وصیت کرده است که او را در بجزستان دفن کنند. گفتن این حرفها و صحبت درباره علاقه مردم بجزستان به رجبعلی، اشتیاق مسئولان برای تشییع این شهید در گناباد را بیشتر کرد و باعث شد پیکر مطهرش را ابتدا در آن شهر تشییع کنیم و سپس برای خاکسپاری به بجزستان بیاوریم و چه با شکوه بود حضور مردم بجزستان در تشییع پیکر شهید غلامی، شکوهی که چیزی از عزاداری روز عاشورای حسینی کم نداشت... چند بیتی از شعر برادرم که در وصف شهید غلامی سروده است را هم پیشکش روح بلند آن شهید می کنم:

بجزستان مدفن این نازنین است / که از او مفتخر این سرزمین است
رجب نام و غلامی شهرتش بود / رضای حق تعالی اجرش بود



نصیبش شده است
و در همان لحظات
بود که تیر دشمن در
چشمش نشست و
شهادت را برایش به
ارمغان آورد... .

همه مردم بجزستان خانواده او هستند

«احمد باغبان» هم یکی
از قدیمی های این شهر
است و از لحظاتی
می گوید که رجبعلی

دلش هوایی شده بود و هوس حضور در جبهه کرده بود: یکی از شبها که در مسجد جامع بجزستان بودیم، بعد از دعای کامل رجبعلی را دیدم که حال و هوای عجیبی داشت. چرایی حالش را که پرس و جو کردم، اشک در چشمانش حلقه زد و گفت: «می خواهم راهی جبهه شوم اما من یک افغانی ام و امکانش را ندارم». دوست داشتم کمکش کنم، با مسئولان وقت صحبت کردم و آنها هم اجازه دادند که رجبعلی همراه بقیه رزمنده ها روانه جبهه ها شود... .

یک موتور و ۱۰ هزار تومان سرمایه زندگی
رجبعلی در زندگی فقط یک موتور سیکلت داشت و سرمایه اش در طول سالها کارگری ۱۰ هزار تومان پول بود. حتی جای ثابتی هم برای خواب نداشت، گاهی در مقر سپاه می خوابید و گاهی هم میهمان منزل ما می شد. وقتی قرار شد راهی جبهه شود پول هایش را به من داد و گفت که همه دارایی اش را برای جبهه ها هزینه کند. گفتم شاید هیجان



چیزی به غنیمت ببرند.
آن زمان من مسئول
پایگاه مقاومت شهید
چمران بودم و رجبعلی
به ما پناه آورده بود.
نگران بود که شاید
چون یک مهاجر
است کمکش نکنیم
اما همراهی بسیجی ها
برای حل این مشکل
او، بهانه ای شد

تا دوستی هایمان بیشتر

و بیشتر شود و از آن زمان رجبعلی هم شد یکی از بچه های پایگاه مقاومت شهید چمران.

شهادتی به یاد ماندنی

رجبعلی تخریبچی بود و در عملیات والفجر ۹ به شهادت رسید. شهادتی که همزمانش این گونه تعریف می کنند: به منطقه ای رسیدیم که مسیر با سیم خاردارهای حلقوی مسدود شده بود. برای جلوگیری از لو رفتن عملیات، امکان پاره کردن سیم خاردار نبود و باید فکر دیگری می کردیم. قرار شد یکی از بچه ها روی سیم خاردار دراز بکشد و بقیه رزمنده ها از روی بدتش عبور کنند. ۳ نفر تخریبچی بودیم و هر ۳ مشتاق انجام این کار. چاره ای نبود جز این که قرعه کشی کنیم و این رجبعلی بود که قرعه کار به نامش افتاد. تفنگش را روی سیم خاردار گذاشت و تنش را مسیر عبور رزمنده ها کرد. همه بچه ها که از روی تنش عبور کردند، از جای برخاست و دستانش را رو به آسمان بلند کرد، خدا را شکر کرد که این افتخار